



نهار خوردم از پنجره کتبه کوچکی به  
بیرون نگاه میکردم و گفتم :  
اوه ، چه صبح سردی است  
چه قدر زمین بوی بسته است .  
بعد ناز کوچولو را صدا کردم و گفتم :  
خواهش میکنم یک شال آب بیاور .  
برای اینکه همه لوله ها و شیرهای آب بوی بسته  
است ، شال کردنت را نیز به گرمی بپوشد و  
گر نه تو هم بوی خواهی بست .  
نهار کوچولو ، همراه با شال از کتبه  
بیرون رفت و شال کردنت هم به گردنش کرد  
صورتش بود . ناز خوردم که مادرش بود ، با او  
گفتم : راست بوری ، راست بویگرایی ناز  
کوچولو جواب داد : مادر ، بسیار خوب ، چشم ،  
بسیار خوب .



ناز کوچولو خیلی زود به کنار رودخانه  
 رسید و دید که همه رودخانه یک پارچه بچ  
 شده است. خیلی ناراحت شد و در حالی که  
 چست سوسن طلوس به او نگاه میگردید. ناز  
 کوچولو با خودش میگفت: راستی چه بد شد.  
 همه پارچه بچ گرفته است. سوسن طلوس از  
 کلبه‌اش کدر سوراخ درخت و نزدیک رودخانه  
 بود. یک سیر آورد و به ناز کوچولو داد که بچ  
 را بشکند. ناز کوچولو گفت خیلی ممنونم این  
 سیر بچ را خواهد شکست و یک سوراخ برای  
 برغاندن آب درست خواهد شد.

ناز کوچولو سیر را از آنجا برداشت و سیر  
 را در سوسن برغاند و با تمام زور آن را  
 روی بچ هاورد و با سیر اول صدای شکستن بچ‌ها  
 بلند شد.



غار کوچولو درون آینه‌ای بچ رنده افتاد  
 و سرانجام غار کوچولو نابود شد . آقا بوشه  
 سوز بسا کنگ یاها و دمنش برای نجات خود  
 کوشید . بانی با تمام کوشش او هم در آب فرو  
 رفت .

در آن وقت در کلیه کوچک یارانها ، باغی  
 غار کوچولو آرنیامتن غورنشش نگران شده بود  
 و ششوش را برای پیدا کردن غار کوچولو  
 فرستاد . چون فکر میکرد که غورنششان گرفتار  
 حادثه بدی شده است .

صافر غار کوچولو در خانه با آمد تا  
 کارهایش را انجام دهد او مسئول غورنش  
 مسئول بود و سوراخ غار در راه می‌گرفت تا  
 برای کشوری وارد غار شود و چند ناله جوانی  
 در بخاری انداخت تا کلیه آنان گرم تر شود .



فاز حمام شمالی صبح زودها را آماده  
میگردد. اول او میرا آماده کرد.

بعد، حمام گلی جنوبی و خانه پخت تا  
بچه‌ها بچورند. باکهای شمالی زدن در پلند  
نشویدند و گله کوچک بچورند. مثل کوجولوی  
صالح. فاز کوجولو فرو افتاد و وقتی که در را  
باز کرد. باگوشی را دید که روی پله‌ها ایستاده  
است. این موز هم مادر بود.

مادان گوشه آمده بود که به او بگوید.  
گله پنجه فاز حمام ناپدید شده و در میان  
جوارح جمع رودخانه افتاده است. مادان گوشه  
آماده بود کمک کند و مادر فاز کوجولو را به  
کنار رودخانه ببرد.

هر دو مادر خیلی ناراضه بودند.



کبکهای تند و کاهی آرام روی برفها و  
 جادهها میروشنند آنها به طرف رودخانه میخ  
 رانند میروشنند و باز هم هر دو ماهر به طرف  
 سوراخ میروشنند که فرزند استخوان خراش آمده  
 بود .

در راه آن دو با آقا خرگوشه برخورد  
 کردند . داستان بدی را که پیش آمده بود  
 برای او گفتند آقا خرگوشه تیر برکشید و همراه  
 آنها رفت . و کوشش میکرد که جای پایش روی  
 برف ها بماند .

هنگامی که آنها به کنار رودخانه میخ  
 دسترس میدادند اول صدای آهسته آهسته را شنیدند  
 که از سوراخ بلند بود و این صدا از بجهت ها  
 بود که به دنبالش آمده بودند . کبکها را در  
 آسایشند سو دم آقا خرگوشه پیدا بود . برآورد



آقا بوفه از جلو ، مادرش از پشت سر او و آقا  
نازه هر سه بگدنگ را گرفتند و خواستند آقا  
بوفه را از آب بیرون بیاورند .

بچهها نیز از بالای تپه به کمک آمدند  
و هر یک جامه و فریاد بگدنگ را یاری میگردید ،  
و جنگ برای نجات نروغ شدگان آغاز شده بود .  
همه ، با کوشش فراوان توانستند آقا بوفه  
را از میان آبهای بیخ زده بیرون بکشند ، آقا  
بوفه که آقا بوفه بیرون افتاد ، همه نازها و  
سوسن ها و آقا بگدنگه روی زمین افتادند  
راستی خیلی بد شد .

آن گاه همگی دور سوراخ آب جمع شدند  
و در آب نگاه کردند ، همه ناراحت بودند ،  
چون سوراخ سوراخ را پیدا نکردند و بوفه  
کوچکترین از نروغی هموار ناز کو بوفه بود .



همانطور که در کتابهاست به طرف خانه ها می‌روند  
 سرگشته از بی انگیزش بودن ، یک کلمه یا  
 هم حرف نزنند چون چیزی ندارند که به  
 گویند . اما هرگونه شکل آب را گرفته بود  
 آب از بدن آنها می‌پوشید از همان راهی  
 که آمده بودند برمی‌گشتند ، ناگهان صدایی  
 به گوش آن‌ها رسید ، یکی گفت : آهوه یک  
 صدا ... گویان گفتد صبر کنید ... آنها ایستاد  
 می‌گفتند : این صدا از کی بود ؟

نظار کوچولو از زیر آب‌ها با هزاران  
 زحمت بیرون آمده بود ، سر و پاهای او انداخت  
 و می‌دوید و بیجاات داد می‌زد که همه بفغانه  
 رسیده بودند "غار" کوچولو در حالی که نفس  
 نفس می‌زد ، هوشیار بچه‌ها رسانید و با صدای  
 گرفته ای مادرش را صدا کرد .





همه بیرون آمدند. پتی "تاز" کوچولو  
برگشته بود، او خیلی ناراحت بود و گریه‌اش  
ببزرگ بود و چشمانش نشان می‌داد که خیلی  
غمه خورده و ترسیده است.

پاسی همه از دیدن او خوب حال شد.  
"تاز" کوچولو را به خانه بردند و کنار آتش  
نشاندند.

پاسی حسنگ و گرمی به نفس کردند.  
بگاسیوان قهوه گرم و خوراکی‌ها خوردند. شرمی‌ها  
را هم با یاد ساختند. سپس همه سرگرم خوردن  
صبحانه شدند. همه از هم دورتر و از هم دور  
و آنکه به هم نزدیک‌تر شدند و با هم بازی  
به "تاز" کوچولو شدند چون همه دور  
هم جمع بودند و سالم بودند.



